ز سلطان طمع کردم خطا بود	ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
وفا از خواجگان شهر با من	کمال دولت و دین بوالوفا کرد
بشارت بر بکوی می فروشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	پری رویان قرار از دل چو بنشینند بستانند
بفتراک جفا چو بربندند بربندند	ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند
بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند	نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
ز چشمم لعل رمانی چو میخندند میبارند	ز رویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند
سرشک گوشه گیرانرا چو دریابند دریابند	رخ از مهر سحرخیزان نگردانند اگر دانند
دوای درد عاشق را کسی کو سهل پندارد	ز فکر آنانکه در تدبیر درمانند در مانند
چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند	چو مجنونان ازین قومی که حیرانند حیرانند
در آن حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند	درین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود	وین بحث با ثلاثه غساله میرود

